

۱. مشکل هویت

گفتمان هویت فرهنگی در جهان سوم، آرام آرام به جای گفتمان آزادی ملی - که در آغاز روزگار پیدایش استعمار رواج یافته بود - می نشیند. این گفتمان گونه نوری از ملی گرایی است که بیش از آنکه خود را با تناقض سیاسی آشکار کند با تناقض ایدئولوژیک نشان می دهد. عصری شدن ملت هایی که در گذشته مستعمره بودند، پی آندهایی داشت که تهدید کننده ارزشهای ویژه ای است که پیش از این مایه همراپی آنان در برابر اشغال گر بود. مادر دوران پیش، از حق تعیین

مدرن گری فرهنگی و بحران هویت

برهان غلیون
ترجمه مهدی خلجی



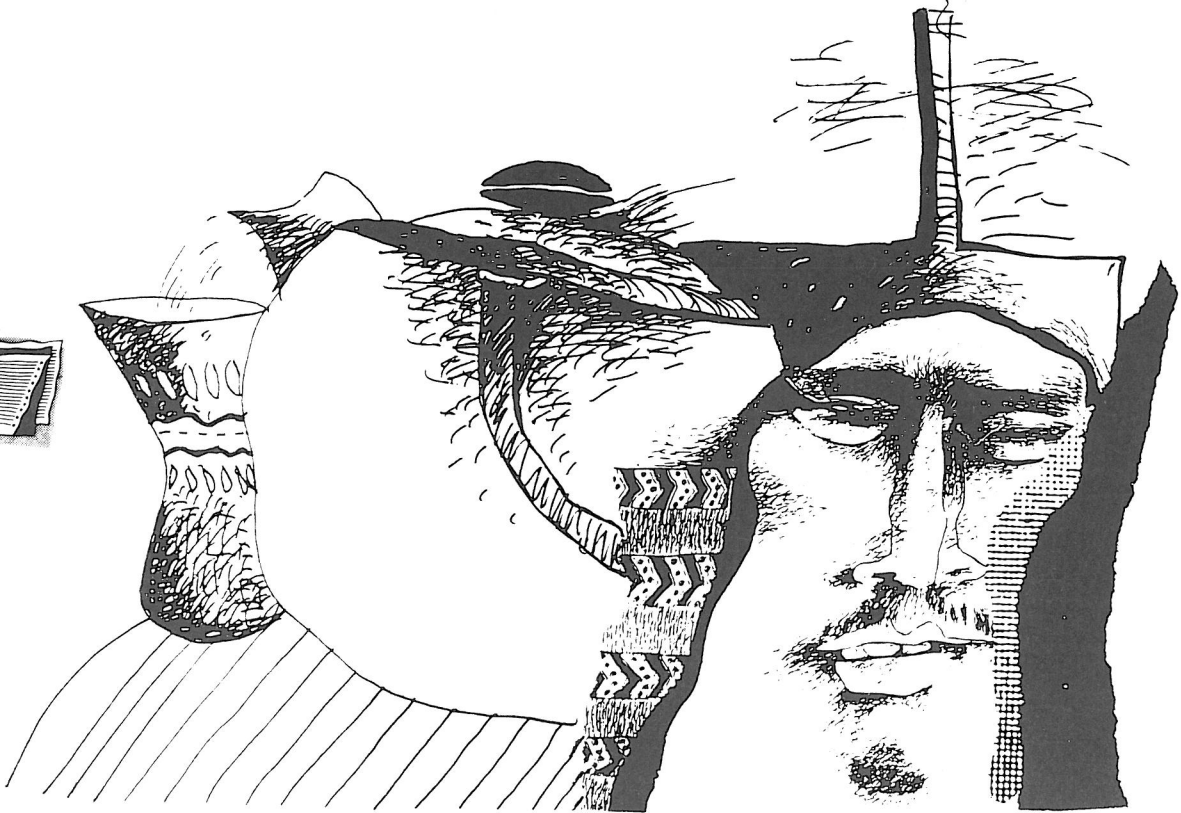
نقد و نظر / سال چهارم / شماره سوم و چهارم، ۳۹۲

سرنوشت و برپایی دولت مستقل و مقتدر ملی سخن می گفتیم، ولی امروز از چالش ها و مکالمه ها و حقوق وابسته به هویت فرهنگی سخن می گوئیم.

گفتمان هویت، مانند هر ایدئولوژی، وجود حقیقتی ملموس (فرهنگ ویژه هر قوم و ملت) را فرض می گیرد حقیقتی که می کوشد درونمایه آن را روشن کند و گسترش دهد. گذر از انگاره فرهنگ به انگاره هویت، عناصر نوینی را پیش می کشد که در سطح تعریف فرهنگ و نیز پیوند میان

فرهنگ و قدرت و سیاست و اقتصاد دست می برد.

فرهنگ در مقام تعریف، نخست چنان مجموعه ای از ویژگی های متمایز مادی و فکری و روحانی می نماید که جامعه یا مجموعه ای اجتماعی را متمایز می گرداند^۱ و به هر عضو خود مجال می دهد که خود را بشناسد و جز خود را نیز بر پایه آن باز شناسد. آنچه فرهنگ را مرزبندی می کند ویژگی ارزشهای اجتماعی، اخلاقی یا اقتصادی آن است نه گستره پیشرفت یا فعالیت آن. نگرش



یکسان انگارانه که نقیض نظریه های کهن درباره فرهنگ های برتر مدرن و فرهنگ های واپس مانده وحشی است، از همین جا پدید آمده است. امروزه کسانی هستند که به نام اخلاق باوری جهانی و انسانی می کوشند که هر فرهنگی را ارزشمند بدانند و ملت های گوناگون را همچنانکه از نظر آدمی بودن برابرنند، یکسان بیانگارند. افزون بر این، این گفتمان مورد استقبال فزاینده سازمان های

بین‌المللی قرار گرفته است.

عنصر نوین دیگری نیز هست که در پیوند فرهنگ با سیاست راه می‌یابد و آن این است که ویژگی یک ملت که عنصر بنیادین هویت آن است جز با رویارویی با ملتی دیگر آشکار و مرزبندی نمی‌شود؛ ولی درون جامعه، آن ویژگی بی‌معنا می‌ماند. این انگاره فرهنگ‌ها را نظامی بسته و درهم‌بافته از زنجیره ارزش‌های همراه با ملت‌ها قرار می‌دهد؛ ارزش‌هایی که در جان ملت‌ها خانه دارد و در مقام گوهر این ملت‌هاست. این ارزش‌ها هرگونه تاریخمندی را از فرهنگ می‌گیرند، بل هرگونه پیشرفتی را، خواه به سوی پیشرفت ارزش‌ها یا به سوی تحول معنای ارزش‌ها. فرهنگی که از تاریخ خود و تاریخ پیشرفت خود و تناقض‌های درونی خود برکنده شده و از زمینه اجتماعی خود که آن را عنصر قدرت می‌سازد، جدا شده است شکل اسطوره می‌گیرد و به گروهی از فرهنگ‌های ملی و محلی و اقلیتی یا دینی تجزیه می‌شود. از اینجا تاکید بر فرهنگ اقلیت‌ها بل فرهنگ توده‌هایی که باید گسترش یابد و پاس داشته شود، پدید می‌آید. به این ترتیب این فرهنگ‌ها ثابت می‌مانند و هرگونه دگرگونی در آنها بیرون از تاریخ و سیاست محال می‌گردد. با این فرهنگ‌ها داد و ستد نمی‌شود. بل آنچه هست همکناری بر پایه تجاهال دوسویه است. به همین خاطر است که امروزه پس از سپری شدن چالشی که تا حد نفی فرهنگ‌های سنتی یا ناورپایی رسیده بود، این فرهنگ‌ها به مکالمه و تسامح و پذیرش دوسویه دست یافته‌اند. کمتر از نیم سده است که دیدگاه درباره فرهنگ از بن به نقیض خود تحول یافته است. دیدگاه پیشین به میانجی‌گفتمان جهانی تاریخ پیوسته، تکامل‌باور و فراگیر و کل‌نگر بود.^۲ این دیدگاه باور داشت که استعمار کشورهای ناورپایی به معنای همگامی با روند تاریخ است و هدف آن متمدن کردن ملت‌های واپس مانده و دگرگون‌سازی ذهنیت خرافی و معرفت‌مشوش و ناعقلانی آن و ارزش‌های نوانسانی و ساختار حکومت استبدادی و دستگاه تولیدی ابتدایی و نافع‌آل آن است. کسانی که به این دیدگاه باور داشتند فخر می‌کردند که مدرسه ساخته‌اند و راه را شکافته‌اند و دولت و بوروکراسی و اصلاح‌ارضی را بنیان نهاده‌اند و خلاصه ملت‌هایی را که در سرنوشتی نکبت‌بار غوطه می‌خورده‌اند نجات داده‌اند. این دگرگونی با رفتن سپاهیان اشغالگر از کشورهایی که پیشتر مستعمره بودند آغاز شد. ولی آیا این نشانه پایان ایدئولوژی استعماری و پیشرفت عقلانیت‌ها در جهت احترام به دیگران و میل به داد و ستد با ملت‌های دیگر به صورتی برابر است و بر همدلی فزاینده با فرهنگ‌های سنتی یا ناصنعتی و ترك و طرد سلطه و برترانگاری‌ای که در سده گذشته به



رفتارهای خشونت آمیز می انجامید، دلالت می کند؟

بی گمان همه اینها در دگرگونی نقش داشته اند، با این همه چیز دیگری نیز هست. آگاهی فردی انسانی، افزون بر اینها، با دیدگاه ژرفی در اخلاق و سیاست مرزبندی می شود. پیش از این باید به این نکته اشاره کرد که خاستگاه گفتمان هویت، غرب در کلیت آن نیست. این گفتمان ارمغان اروپا نیست بلکه فرزند نهادهای ملی و جهان سوم است و بیش از هر چیز از جهان سوم تأثیر پذیرفته و نخستین ایدئولوژی خود را به یکسان در درون و برون آن قرار داده است.^۳

این گفتمانی که می کوشد فراگیر و انسانی و یکسان انگار باشد و چندگانگی را بنیاد جهانی بودن قرار می دهد و اصالت را خاستگاه یگانگی همه فرهنگ ها می گرداند، به چه معناست؟ هویت - ویژه گرایی پرده ای است که دو زمینه را می پوشاند: یکی زمینه فرهنگ به مثابه میدانی که نوسازی و آفرینش هر فردیتی در آن رشد می کند، یعنی فرهنگ به مثابه عنصری از عناصر جامعه مدنی منقسم یا متغیر و زمینه فرهنگ به مثابه کنشی اجتماعی که تعهد و التزام می آفریند و به رغم چالش های ایدئولوژیک و سیاسی و اقتصادی، آرمان های انسانی و اهداف جمعی را پدید می آورد، آرمان ها و اهدافی که به یاری آن جامعه، هویت اجتماعی سامان بندی می گردد.

در اینجا گفتمان هویت در مقام ویژه گرایی، تعریف فرهنگ را پنهان می کند. راست آن است که هر فرهنگی به خودی خود کوششی برای حل تناقض های ژرفی است که افراد و طبقه ها و گروه های ملی هر روزه آن را زندگی می کنند. نه تنها پیشرفت این تناقض ها بل گروه های اجتماعی گوناگونی که همواره با هم می ستیزند، موجب می شوند که این راه حل ها ثابت بمانند. نتیجه این امر دگرگونی تدریجی ارزشهای فرهنگی از یک سو و از سوی دیگر دوام اختلاف در دیدگاه ها و دریافت ها و موقعیت ها و سمت گیری ها و اخلاق سازگار با هر عضو ملت است. هم چنین انگاره هویت نفس تناقضی را که در سطح مناسبات میان دولت ها بدان اشاره می شود، پنهان می کند؛ یعنی تناقض نهفته در جامعه میان نخبگان و طبقه های حاکم. ولی نسبت به فرهنگ مشترکی که ایجاد خویشاوندی و رابطه مندی می کند، تاریخ جامعه ها ثابت می کند که هیچ فرهنگی در میدان بسته برحسب پیش پذیرفته های قوم و ندی پیشرفت نمی کند. فرهنگ های ناب ملی یا آنها که با دیگر فرهنگ ها در آمیخته اند و نیز عناصر اندیشگی و نوآفرینی در پیدایش ساختار سیاسی با ثبات برای دولت، خواه امپراتوری یا جمهوری، دخالت می کنند و در بستر فرهنگی جا



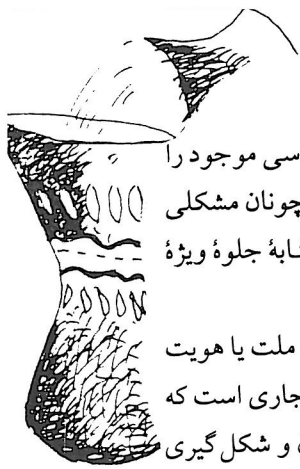
می‌گیرند. بدین سان فراتر از ویژه‌گرایی‌ها و (نه به ضرورت، ضد آن) گونه‌ای نوین و «ملی» از فرهنگ پدید می‌آید، گونه‌ای که غنی‌تر و آفریننده‌تر است، زیرا از ابتکارات تکنولوژیک و سیاسی بهره می‌گیرد و به حل مسائلی که مهم‌ترند و به آغاز زندگی مشترکی که از نظر سیاسی گسترده‌تر و پیشرفته‌تر است، گرایش دارد. در این گونه نوین فرهنگ، نظام مشکلات علمی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی دست می‌اندازند و پیشرفت آنها موجب تلاش‌های بیشتری برای رسیدن به اهداف مثبت‌تر-اهدافی که از تکیه به ویژگی‌های قومی و اقلیمی فراتر می‌رود- می‌شوند. به این قرار آفاق نوینی در پیشگاه انسان گشوده می‌شود که آرمان‌های گسترده‌تری را فرایش می‌نهد. در این هنگام فرهنگ یاری‌گر خستگی‌ناپذیر آزادی‌ها و گشایش‌های مادی و معنوی می‌گردد و در زندگی جمعی، فرهنگ ملی (به عکس فرهنگ قوم‌وند) برای آنکه دارای اجتماعی مردم‌آمیز و آمیزگار (Sociabilité) و نو می‌آفریند؛ گستره‌ای برای متعالی‌ترین گونه همسانی است با وجود تناقض‌ها و درآمیختگی‌ها و نیز احترام آن به فردی که خود شایسته اشکال همسانی قوم‌وندی است چرا که فرد و مجموعه هم سرشت می‌گردند.

۲. بازگشت به انگاره فرهنگ

بر این روی نظام مشکلات هویت فرهنگی، فرهنگ و یکی از عوارض ثانوی آن-یعنی ویژه‌گرایی- همسان می‌گردد. در حالی که ویژه‌گرایی سراسر مساله شکل‌گیری تاریخی و اجتماعی فرهنگی ویژه را فرامی‌گیرد و به هیچ روی با تعمیم فرهنگی صنعتی یا مدرن بر همه ساختارهای اجتماعی در نمی‌پیچد بلکه این مفهوم با جهانی بودن همراه است. چرا که هر ملتی تنها درون نظامی مرجع است که می‌کوشد با حفظ گوهر ارزشهای پذیرفته در فرهنگ جهانی، به ویژگی خود اشاره کند. از سوی دیگر تاریخ نشان می‌دهد که ملت‌هایی که پیشتر مستعمره بودند به جای اینکه ویژه‌گرایی خود را به شوق تحقق فرهنگ غربی حاکم از دست بدهند آن را با ویژگی‌های متمایزی که به ویژگی زمینه شکل‌گیری سرمایه‌داری باز می‌گردد، درون فرایند ویران‌سازی هویت فرهنگی پیشین و شکل‌گیری هویتی نو، حفظ می‌کنند. بدین سبب است که ویژه‌گرایی در این حالت با فولکلور همانند می‌گردد در حالی که فرهنگ نخبگان و دولت، به صورت ابزاری، تولید ارزشهای فرهنگ حاکم را از سر می‌گیرد.

به این معنا هویت نمی‌تواند در پی نوسازی یا انگیزش فرهنگ‌های حاکم باشد، بل تنها





می‌کوشد پاره‌ای از جلوه‌های سنت آن را که به او مجال تمایز و توجیه گسست سیاسی موجود را می‌دهد، در کشورهای وابسته حفظ کند و به عکس از خلال صورت‌بندی فرهنگ چونان مشکلی اجتماعی و تاریخی می‌توان سویه خارجی (در این جا هویت) فرهنگ‌ها را به مثابه جلوه ویژه حیات ملی، دریافت.

اکنون جای این پرسش هست که فرهنگ در مقام بستری اجتماعی که با پیدایش ملت یا هویت سیاسی پیوند دارد به چه معناست؟ به گمان ما فرهنگ اساساً کوشش در سطحی هنجاری است که بر پایه شکل‌گیری ساختار اجتماعی و ساختاری از مرجعیت‌ها می‌ایستد. این تکون و شکل‌گیری نیز در روند تاریخ و در پی تناقض‌ها و چالش‌هایی که موجب تمایز ساختار ملت است، انجام می‌گیرد. این ساخت، هم هنگام در بر دارنده عناصری است که متعلق به استخدام یک زبان و بر ساختن نردبان ارزشهایی خاص و بنیادگذاری زیباشناسی ویژه‌ای است و با زنجیره‌ای از نمادها که از نشانه‌ها و اشاره‌های پیدا و پنهان برآمده‌اند و به شکل خاصی از تکامل اجتماعی تعلق دارند، وابسته است.



بنابراین کارکرد فرهنگ از مسأله نمایاندن ارزش و ویژگی خاص یک ملت فراتر می‌رود و نیز هرگز با سیاست در نمی‌آمیزد ولی حد و مرز هر چالش اجتماعی را معین می‌کند و از یک سو به آنچه که به گستره اخلاق باز می‌گردد و بیرون از هر ساختار قدرت دولت، یگانگی آدمی را می‌سازد اشاره می‌کند و از سوی دیگر به آنچه که عرصه‌ای برای چالش و رقابت آزاد می‌ماند، حواله می‌دهد. به این ترتیب مثلاً فرهنگ مدرن که با آرمان برابری آدمیان همراه است، نمی‌تواند مایه تمایز گوهرین باشد و منبع مشروعیت بخشیدن به نظام سیاسی یا اجتماعی خاصی گردد. و همین‌طور است درباره مسأله به کارگیری زبان. هر مخالفتی با قواعد دستوری زبان و دلالت واژگان یا نمادهای آن، طعن به استمرار و انسجام گروه انگاشته می‌شود. این مخالفت با قواعد زبانی مانند مخالفت با قواعد زیباشناختی به واقع، باز تولید فرهنگی (نردبان ارزش‌ها) را - که ماندگاری ساخت اجتماعی و توازن درونی اش در گرو آن است - تهدید می‌کند. توازنی که حفظ ثبات مراتب و انسجام اجتماعی به میانجی آن انجام می‌گیرد. فرهنگ طوری عمل می‌کند که گویی آخرین خندق ساختار اجتماعی است و سازنده بستری است که بیشترین آزادی و رهایی را به آدمی هدیه می‌کند؛ بدین رو که آفرینش‌ها و مناقشه‌ها در آن انجام می‌گیرد و به چالش‌های اجتماعی بسیار مجال می‌دهد. هم چنین فرهنگ آخرین خط دفاعی ساختار اجتماعی و خاستگاه

بنیادین دگرگونی‌ها و نوسازی‌ها نیز هست. به رغم این باز بودن و عدم محدودیت این عرصه، همه این دگرگونی‌ها مقبول نمی‌افتند و گرایش ایدئولوژیک یا فلسفی یا ادبی یا فنی نمی‌تواند در جامعه حاکم شود مگر هنگامی که بتواند موانع برآمده از ساختار سیاسی را نابود کند. ساختار سیاسی نیز خود تابع ساختاری دیگر است؛ ساختار روابط قوه‌ها و قوانین اساسی. با این همه، گرایش‌های فرهنگی نمی‌توانند این موانع را از میان بردارند مگر آنکه مسأله ساختار سیاسی را دوباره به گستره مناقشه بکشند و به بررسی مجدد ساختار دولت و قدرت و روابط میان محکومان و حاکمان پردازند. سرچشمه دگرگونی سلسله مراتب اجتماعی نسبت به دولت و اقتصاد همین جاست. و از دل این «ابتکارات» سیاسی است که می‌توان به دگرگونی اقتصادی اندیشید؛ دگرگونی یا براساس دستیابی به فنون و تکنولوژی مدرن و یا برپایه تنظیم دوباره روابط کار و روابط مالکیت.



فرهنگ، گستره‌ای است که در برابر سلطه قدرت، بیشترین مقاومت را از خود نشان می‌دهد چرا که در ساخت اجتماعی، انعطاف پذیرترین و نرم‌ترین قلمرو را می‌سازد. به همین خاطر محکم‌ترین تکیه‌گاه استمرار ملت نیز هست. روند دگرگونی در قلمروهایی که نفوذناپذیرترند، بیشتر شتاب می‌گیرد. مثلاً گرفتن زمین کشاورزی، آسان‌تر از دگرگون‌سازی سلسله مراتب اجتماعی و یا به طریق اولی، دگرگونی فرهنگ ملت است. اقتصاد در مالکیت تجسد می‌یابد که آن هم برآمده از رابطه‌ای بیرونی است. قدرت نیز در حق به دست آمده، جلوه می‌کند؛ در حالی که فرهنگ ریشه‌هایش را در سراسر ذهنیت پدیدآیی مالکیت یک ملت می‌دواند.

بدین سان ملت‌هایی که استعمار، دولت آنها را فرو پاشاند و از نظر اقتصادی ویران شد و یا با اقتصاد سرمایه‌داری که با اقتصاد آنها متفاوت یا حتی متناقض بود جایگزین شد، ناگزیر به فرهنگ پناه بردند و پس از ده‌ها سال توانستند دوباره دولتی نوین بسازند و اقتصاد خود را از نو سامان دهند. دگرگونی بنیادین ساختارهای سیاسی و اقتصادی نتوانست بر ملت‌هایی که فرهنگ خود را حفظ کرده بودند، غلبه کند و بر ایدئولوژی و ارزشها و ساخت‌های حقیقت و نمادهای آنان چیره شود.

با این همه، اگرچه فرهنگ گستره‌ای اجتماعی است که به سبب انعطاف‌پذیری و پیچیدگی خود، مقاوم‌تر است ولی در بیشتر سویه‌های اجتماعی خود، تجربیدی‌تر و کمتر ملموس است. فرهنگ بیش از هر چیز دوام می‌یابد ولی هیچ نمی‌آفریند. در حالی که جامعه از بن بر شانه‌های

تولید مادی می ایستد و بی آن هر جامعه‌ای، استقلال خود را از دست می‌دهد و در جوامعی که بیشتر تولید می‌کنند، ذوب می‌شود. بر این روی ملت تنها می‌تواند با حفظ ویژگی فرهنگی خود بر قوم و ندی واحدی بسنده کند تا، جزء متکاملی از ملت بزرگتر و نیرومندتر را برای نوسازی ساختار اقتصادی خود پدید آورد. اگر وجود اقتصاد بی‌جامعه محال باشد - یعنی بی‌فرهنگی که به یاری هنجارها و ارزش‌های خود نظام جمعی و اجتماعی را در تقابل با پدیده فردیت و تفرد بنیان می‌نهد - فرهنگ نمی‌تواند بیرون از دولت رشد کند؛ یعنی بیرون از قدرت و سلسله مراتب آن که راه حل‌هایی را فرایش فرهنگ می‌نهد و برای مکالمه اندیشه‌ها و نمادها خوراک فراهم می‌سازد. فرهنگی که از قدرت می‌گسلد خود را از منبع زندگی و بالندگی بی‌بهره می‌سازد و تبدیل به زیور و زینتی می‌شود که تنها مایه تمایز میان مجموعه‌های اجتماعی است. در این صورت فرهنگ همه ارزش علمی و تناقض‌ها و چالش‌های درونی و نظام مشکلات خلاق خود را از دست می‌دهد. این وضعیت فرهنگ‌های قوم و ندی است که ساختارهای «برین» اندیشه و ارزش‌های فرهنگ قومی را از دست می‌دهد و تنها رنگ و بوی محلی یا زبانی را که بیشتر به گذشته تعلق دارد، حفظ می‌کند و به سودای حسرت‌آلوده آن زندگی می‌کند. بنابراین هنگامی که فرهنگی خود را نابود ساخت یا این که پس از فروپاشی دولت و اقتصاد خود نیز ویران شد، چه وضعیتی پیش می‌آید؟

۳. فرهنگ و قدرت

فروشکستگی و فروپاشی فرهنگ‌های غیر اروپایی با پیدایش استعمار آغاز شد. در بسیاری جاها کوشش‌هایی صورت گرفت برای جایگزینی زبان ملت‌های مستعمره با زبان‌های اروپایی که البته میزان کامیابی آنها به یکسان نبود. به موازات این، مدرسه‌های جدید غیر دینی یا وابسته به مسیونرهای مسیحی، درون نخبگان محلی - که احساس می‌شد از نظر مبنا و مرجعیت نسبت به استعمارگران نزدیکتر از ساکنان اصلی بودند - گونه‌نوی از فرهنگ را رواج و گسترش داد. از میان این دگرگونی فرهنگی بود که قدرت استعماری ماندگاری خود را وام می‌کرد در حالی که همین برج عاج نشینی و غرب زدگی این نخبگان، راه خروش و جنبش طبقات ملّی را علیه استعمار هموار ساخت و به فروپاشی نظام انجامید. به جای آنکه استقلال، منکر فرهنگ حاکمی شود که بر ساخته سرمایه داری بود و در دل خود بذر گسترش نظام سیاسی و اقتصادی سرمایه داری را می‌نهفت؛ به عکس شورمندان در پی گسترش آموزش مدرن و فراگیری الگوهای زندگی غربی





بود. استقلال با افزایش کسانی که به زبان انگلیسی یا فرانسه سخن می‌گفتند و نیز با طرد اشکال کهن لباس و مصرف همراه شد و آغازی گردید برای تبادل بسیارگونه با کانون غربی. این چیزی بود که درست به سستی تک‌یاخته‌گان پیشین دفاع که روزگاری ملت‌های مستعمره را به حفظ سنت‌های خود و مقاومت برمی‌انگیخت، باز می‌گردد. به هیچ روی در اینجا مراد من این نیست که فرهنگ نخبه کوچک که در حاشیه سلطه استعماری عمل می‌کردند، دگرگون شد. بل مراد این است که بسیاری از کسانی که به طبقه‌های میانه منسوب بودند به طور فزاینده‌ای مجذوب شیوه زندگی مدرن شدند و غرب‌آیینی در همه جا پدیده‌ای فراگیر و واقعیتی «مردمی» شد. در حالی که این غرب‌آیینی مثل دو رگه‌ای استثنایی، با حقایق ژرف و ساختارهای دولت و تولید مطابق نبود و تنش‌ها و تناقض‌های حل‌ناپذیری را درون جوامع وابسته پدید می‌آورد و همواره خواست‌ها و نیازهای سیرناشدنی‌ای را می‌آفرید. این جوامع نه تنها از مرجع و معیارهایی که پیشتر برای دستیابی به یگانگی و نیرومندی مقاومت در برابر اشغال‌گر به کار می‌گرفت، محروم می‌ماند بل نمی‌تواند به مبنا و هنجاری برای وارد کردن فرآورده‌ها و روابط سرمایه‌داری - بی‌آنکه زیر سلطه آن باشد - دست یازد.

امروزه ملت‌های وابسته بیش از روزگار استعمار احساس می‌کنند که از ابزارهای مبارزه با سرمایه‌داری ستیهنده و شکننده خلع و خالی شده‌اند و نه تنها در گستره دستیابی به کمترین حد اقتدار و استقلال در تدبیر سیاست‌های اقتصادی و تصمیم‌گیری‌های سیاسی - که به روابط آنها با دیگری پیوند دارد - قدرت از دستشان می‌گریزد که حتا در گستره سامان دادن جامعه هم ناتوان مانده‌اند.

به واقع مهم‌ترین تناقضی که از دل غرب‌آیینی زاده می‌شود در رابطه میان فرهنگ و قدرت جلوه می‌کند. در حالی که این غرب‌آیینی (نچه در مقوله تأسیس دولت یا سامان‌دهی معرفت یا تقسیم کار) جز با استناد بر مرجعی که فرهنگ مدرن غربی ساخته شد، پذیرفته نیست؛ تاکید بر آزادی و انسجام اجتماعی و عدالت بیشتر پیرو حفظ گرایش انسان‌باور سنتی است. میان فرهنگ آرمانی، فرهنگ علمی و فرهنگ جاری و روزانه و مردمی، هیچ سازگاری دیده نمی‌شود. بل بالاتر از این، به خاطر آنکه هیچ یک از این دو، به سبب اینکه دو ساخت مرجعیتی متعارض هستند، نمی‌توانند به گونه‌ای باشند که یکی ضامن تأمین استمرار قدرت و دولت باشد و دیگری زندگی و اقتدار و تأسیس جامعه را تضمین کند و آنچه می‌ماند نفی دوسویه این فرهنگ‌هاست. از

این جا شکافی ژرف و دوگانگی در شخصیت پدید می‌آید و نمی‌گذارد قدرتی بی‌از هم گسستن جامعه و فروپاشاندن مستمر آن برپا ایستد، هم چنان که آزادی و استقلال فردی یا جمعی را فراتر از مقاومت مستمر در برابر قدرت، محال می‌گرداند. این یله‌گی یا بهتر بگوییم گسست میان نخبگان اجتماعی و مردمی که زادگاه آن هستند همواره تکرار و نو می‌شود.

چنین است که غرب آیینی به جای رقابت آفرینی در کار پوشاندن بستر فروپاشی هویت فرهنگی پیشین و ناپدید شدن هویتی نو عرق می‌ریزد. از این جاست که فرهنگ، نقش و کارکرد خود را از دست می‌دهد و از کار آفرینش و یکپارچگی و توازن و مشروعیت بخشیدن به سلسله مراتب اجتماعی و عدالت و همراهی با زمان کنونی باز می‌ماند.^۴

به جای این کارکردهای فرهنگ، مشکل هویت می‌نشیند و ویژه‌گرایی دیگری را پدید می‌آورد. این ویژه‌گرایی مشکلات اجتماعی کنونی غرب آیینی را نابود می‌کند و یا دقیق‌تر، مشکلات کنونی ویران‌سازی هویت فرهنگی پیشین را از میان می‌برد. بدین سان گفتمان ویژه‌گرایی فرهنگی، گفتمان نخبه‌ای است که نمی‌تواند قدرت خود را جز با به کارگیری دیالکتیک تعارض میان دو ساختاری که هریک از آن دو مجموعه منسجمی را تشکیل می‌دهد، حفظ می‌کند؛ از این نظر که هر امر ملی بر هر امر اجتماعی مقدم می‌شود و دولت ناتوان می‌کوشد به مشروعیتی صوری دست یابد. ناتوانی نخبه در این امر درست از غرب زدگی آن برمی‌خیزد. به این ترتیب گفتمان هویت در کشورهای وابسته مستقیماً به انگاره‌ای که فرهنگ را ابزار سیاست و سیاست ارتقای اجتماعی قرار می‌دهد گره می‌خورد و گفتمان این چنینی هویت همراه است با سیاست‌های فرهنگی‌ای که می‌کوشد پایه‌های این نظام موجود را استوار کند و استقلال جامعه را در برابر دولت به حداقل ممکن برساند و بر کنش و اندیشه افراد و شهروندان، سلطه فراگیر یابد و از هرگونه همبستگی جمعی درون جمع جلوگیری کند. و از این «فرهنگ» یا این نظام موجود شایسته است سخن بگوییم تا ساز و کار از خود بیگانگی و خودباختگی کشف گردد. و این ویژگی حقیقی جوامع وابسته است، ویژه‌گی‌ای که انگاره رایج هویت تنها در کار نادیده گرفتن آن است.



۴. سیاست فرهنگی و ساختار فرهنگی

فرهنگ نسبت به نقش آفرینان اجتماعی (دولت، اجتماع، طبقه) عنصری است که در مجموعه‌ای از سیاست‌ها جای می‌گیرد. هدف این سیاست‌ها تأسیس ساختار اجتماعی با همه ملازمات آن است مانند توزیع ابزار تولید یا تبلیغات و قدرت‌های تکنولوژیک سیاسی یا علمی بر همه مجموعه‌ها و گستره‌ها. فرهنگ برای هر یکی از این مجموعه‌ها، وضعیت ویژه و دوران‌ها و نیز آرمان‌هایی که شیوه زندگی آنان را تعیین می‌کند، پیش می‌کشد و به همین خاطر است که این سیاست دنبال دگرگونی ریشه‌ای یا میانه روانه ارزشهای روحانی و مادی گوناگون است و نیز در پی تغییر نقش خود در دست‌یازی به جایگاهی در مراتب اجتماعی است.

به این ترتیب ساختار فرهنگی در هر جامعه نخست در فرایند تعیین گزینه‌هایی که قدرتها در عرصه اقتصادی و اجتماعی برمی‌گیرند، تأثیر می‌گذارد، همچنانکه از سویی دیگر چگونگی کاربست قدرت از سوی افراد و مجموعه‌ها یا همه جامعه تأثیر می‌نهد و به همین روی است که اشکال و ادوار فرهنگ و هم چنین قدرت آن، در فرایند نهادن راه حل‌هایی مناسب با مسایلی که زاده تکامل تاریخی است، به شدت با اختیار جامعه گره می‌خورد (یعنی با اهداف سیاست اقتصادی و اجتماعی). طبقه‌های حاکم و نخبگان کشورهای جهان سوم، از آغاز و با قطع نظر از ایدئولوژی آشکار سیاسی شان، جامعه‌ای مدرن می‌خواستند که با اندک تفاوتی همانند الگوی جامعه صنعتی غرب باشد. این گزینش طبیعی بود به ویژه که نظام سرمایه‌داری در سده کنونی به گسترش خیره‌کننده خود و اینکه الگویی که به کشورهای وابسته عرضه می‌کند الگوی

قدرت و موفقیت است، آگاه بود. این الگو که روی دیگر

پیشرفت بود عنصری برای جاگیری نخبگان اجتماعی و طبقه‌های میانه گردید. و از آغاز، پدیدآیی آن در گرو دگرگونی فراگیری در جامعه سنتی و ساختارهایی اقتصادی و لایه‌های قدرت و ارزش‌ها و آرمان‌های آن شد. از آن هنگام انگاره نوی از فرهنگ و اهداف و راهبردها و کارکردهای



فرهنگ در جامعه را فرافکند و تحمیل کرد.

این فرهنگ نو می خواست به صورت «فرهنگ های پیشرفته» غربی درآید یعنی علمی و عینی و مثبت و عقلانی و تولیدگر و متکامل باشد. ولی نتوانست رشد کند جز هنگامی که خود را در خدمت توسعه قرار داد: یعنی فرهنگی در خدمت توسعه اقتصادی و برای تعالی وحدت تهدید شده ملی شد. این انگاره نو فرهنگ را در آوردگاه ایدئولوژی و تبلیغات نشانده و آن را مستقیماً وارد بازی قدرت کرد و برای دگرگونی آن به یکی از مهم ترین عناصر استراتژیک کلان به ضرورت لازمه اساسی نیروهای رقیبی شد که می خواستند با سیطره بر فرهنگ بر سراسر گستره اجتماعی سلطه یابند. در بسیاری از کشورهای جهان سوم اشغال رادیو تلویزیون به معنای پیروزی انقلاب ها و زایش رژیم های نوین است.

به این ترتیب رژیم های جدید به موازات دگرگونی های اقتصادی و سیاسی می کوشند در قلمرو فرهنگ نیز امور را از نو سامان دهند. در این احوال موسسه های نوری پدید می آید، مدارس عمومی، دانشگاه ها، وزارت فرهنگ، انجمن های توسعه هنر و ادبیات، کانون های فرهنگی و ... و پاپس نهادن دولت برای سمت دهی ارزش های فرهنگی به این سو یا آن سو اگر نه اولویت که ضرورت می یابد. ولی آیا دولت می تواند گسترش ارزش هایی را که از اراده قدرت مندان در حفظ جایگاه خود از راه تشکل در طبقه ای بسته و نابودسازی همبستگی روحانی یا جمعی یا قبیله ای یا قومی در جامعه مایه نمی گیرد تضمین کند؟

بدین سان عرصه فرهنگی جدیدی پیدا می شود که درون مایه ای ویژه دارد و بر پایه پیام و ارزش ها و مرجعیت ها برآمده از «جامعه مدرن» می ایستد و، اگر بتوان گفت، ابزارهای بیکران دارد و نظام فرهنگی پیشین با همه گونه های دینی و جمعی و خانوادگی خود نقش فعال و غافلگیرکننده خود را از دست می دهد و ناتوان می شود. این رژیم اهداف و آرمانها و کارکرد و راهبرد و ابزار کنش مادی و معنوی خود را به مقتضای برنامه ریزی فرهنگی تعریف و تعیین می کند.

ارزش هایی که مدرن نامیده می شوند در درجه نخست هدفشان دگرگون سازی دیدگاه های توده و حوزه کنش ذهنی و سیاسی و اقتصادی آنهاست و هدف این دگرگون سازی، شفاف ساختن هر چه بیشتر روابط میان «زیر ساخت و روساخت» است و زیرساخت در بر دارنده اشکال تولید صنعتی و گسترش تکنولوژی و فنون کار و پژوهش های علمی است.





نخبگان اجتماعی در کشورهای رو به توسعه باور دارند که فرهنگ مثبت، فرهنگی است که پیش از هر چیز آزادی اقتصادی را تشویق کند و در کار توسعه یاریگر باشد. به همین خاطر است که فرهنگ به سوی آموزش و پرورش فنی و حرفه‌ای سمت داده می‌شود. با این همه از آنجا که توسعه فرایند تکامل‌یابنده است فرهنگ را تنها به خدمت اقتصاد در نمی‌آورد بلکه هم چنین آن را به نام استوارسازی هویت ملی در خدمت حفظ قدرت و دولت به کار می‌گمارد. بدین روست که فرهنگ در مقام اشکال و ابزار بیان و تبادل و ارتباط چندگانه در همه سطوح زندگی اجتماع استقلال خود را از دست می‌دهد و به استثماری که مادر دیگر استثماری اقتصادی و سیاسی است تحول می‌یابد و به واقع به گونه‌ای ایدئولوژی و کوشش در تحقق قدرت ملی یا ملی‌گرا درمی‌آید و به این منظور نه تنها ممکن که ضروری می‌گردد کسانی که در کار رواج دادن فرهنگ «چارچوب‌ها» هستند، فرهنگی بیافرینند که به گمان آنها دستیابی به ره‌آوردهای علمی و مادی تمدن را شتاب بخشد و پیشرفت سریع را در گذر از راه توسعه نزدیک تر کند. سیاست نوین به شدت گونه‌های بیانی نو (رمان‌ها، فیلم‌ها، تلویزیون، کتاب‌ها) را به مقتضای اشکال محلی و مردمی رواج می‌دهد و دیگر هیچ انگیزه‌ای برای طرح مسأله‌بی‌سوادی - که امروزه در این کشورها پدیده‌ای بنیادین است (مثلاً به طور متوسط در کشورهای عربی بیش از ۷۰٪ است) - برجا نمی‌ماند. مسأله‌خیلی بیش از اینهاست. فرهنگ توسعه اقتصادی و سیاسی که بر پایه پیدایش نخبه - ای که به تنهایی برای بدوش کشیدن رسالت و جنبش، در نظر گرفته شده است - می‌ایستد، یکی از مهم‌ترین عوامل رکود اجتماعی و اقتصادی می‌گردد و این خود و امدار دو عامل بنیادین است:

۱. ویران ساز کنونی هویت فرهنگی پیشین توده‌های مردمی که بیگانه با اندیشه‌ها و دانش‌ها و معارف شده‌اند و به زیستن با فرهنگی ناتوان - که ابزار نوسازی و نوزایش خود را در دست ندارد - محکوم گردیده‌اند.

۲. دامن زدن به گسست اجتماعی میان نخبه‌ای که از هم اکنون به بعد در زمینه تولید معرفت و دانش ورزی حاکم می‌شود از یک سو و توده سست شخصیتی که در دریافت خود از واقعیت و زمینه‌های آن و فهم دولت و طبقه حاکم مقلد است از سوی دیگر.

رشد فرهنگی متفاوت، سرانجامی جز شدت گرفتن تفاوت اجتماعی و تشویق تمرکز ثروت‌های مادی ندارد. این نخبه نوین که به برتری خودآگاه است به طبع می‌خواهد با جهان پیشرفته و طبقه‌های ممتاز آن درآمیزد. از این جاست که پدیده توسعه نیافتگی و ایستایی رشد، پس

از این پدید می‌آید. طرح توسعه‌ای که بر پایه اولویت بخشی به ساختار نخبه‌ای ویژه می‌ایستد، طرح توسعه‌ای وابسته است؛ خواه در اشکال و خواه در اهداف آن. به واقع بیشتر، شیوه‌های مصرف که به ضرورت از توسعه زاده می‌شود، در گستره اقتصادی به رشد و توسعه بهترین فرآورده‌های وارداتی و صادراتی ترجمه می‌شود.

«مدرن‌گری فرهنگی» که به آن در مقام پیدایش چارچوب‌ها نگاه می‌شود نه در مقام بهسازی قدرت‌های نهفته و روح آفرینش‌گر و اشکال تبادل و ارتباط و قدرت‌ها و موهبت‌های بشری، نمی‌تواند جز به معنای منفی غربی‌آیینی طبقه حاکم فهمیده شود، طبقه‌ای که به همین سبب جدا افتاده است و برای حفظ قدرت خود راهی جز خشونت که هر دم بیشتر به خود شکل جنگ دفاعی ضد توده می‌گیرد، ندارد. به واقع هدف این فرهنگ تابع کردن فرهنگ برای سیاست نیست خواه این تبعیت به نام توسعه و خواه به نام هویت ملی یا پیشرفت تمام شود. هدف این فرهنگ تنها بی‌بهره کردن جامعه از سطحی هنجارین است که بتواند رویاروی دولت خود را نشان دهد و دولت را از تحول به طبقه‌ای بسته (Caste) و ابزار با خود بیگانگی و درماندگی باز دارد. شاید همین بتواند معنای همراه شدن همیشگی اعتراض‌ها علیه فقر و تفاوت‌ها را در این چند سال اخیر با بازگشت نیرومندان به ایدئولوژی‌ها و فرهنگ‌ها و ارزش‌های کهن آشکار کند. این ارزش‌ها خواه دینی یا ملی باشند و خواه عامیانه، نتوانسته‌اند آرمان‌های انسانی و ایده‌آل‌های گم شده یا دیگر ایدئولوژی‌های شکست خورده را زنده و حفظ کنند. وابستگی به این ارزش‌ها هیچ ربطی به محافظه‌کاری و نوستالژی نسبت به گذشته یا کوچک‌انگاری ارزش‌های مدرن ندارد. و رای این برانگیختگی چیزی نیست جز آرزوی کرامت از دست رفته ویژه‌ای و نیز اعترافی ممنوع و هم‌چنین گونه‌ای همسانی جمعی که مردم در سایه ساختارهای سرکوب‌گر آن را هم بر باد رفته می‌بینند، و اخیراً آرزوی توزیع بهتر و عادلانه‌تر محصول توسعه که اشکال آن در بستر زندگی مادی و فرهنگی بیشتر مردم موجب واپس‌روی شده است. بنابراین مراد اعتراض به تمایز شدید اجتماعی است که حاصل نظام فرهنگی نوین است و همپای سلسله مراتب اجتماعی نوین پدید آمده است.^۶ در حقیقت عنصر همسانی و یگانگی آرزوها و ایده‌آل‌ها که فرهنگ به پیکره اجتماعی می‌دهد، گونه‌ای افراطی از تمایز اجتماعی و استثمار را پدید می‌آورد. به همین خاطر بود که استعمارگران پیش از این می‌کوشیدند که وضعیت ملت‌های تحت استعمار را در مقام انسان‌هایی آزاد یا «متمدن» و نیز فرهنگ آنها را از میان ببرند برای اینکه کار آنها در رهنی و ویرانی و به بندگی



کشیدن آن ملت‌ها توجیه و قبول بیابد.

در روزگار ما قدرت‌ها این سوئیچ اجتماعی فعالیت فرهنگی را فراموش و فروگذار کرده‌اند یا به دلیل اینکه زیر سایه سلطه تصور ویژه‌ای از اقتصاد - در مقام عامل تعیین‌کننده - قرار دارند و یا به خاطر میل مشروعی که در ملت‌های ناتوان جوش می‌زند برای اینکه از واپس ماندگی خود به در آیند و در بستر قدرت و فراوانی مادی درغلتنند. نتیجه این سیاست امروزه آشکار شده است این سیاست، توسعه‌ای است که با دو گسست همراه است: گسست اجتماعی درون ملت و گسستی جهانی میان کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر.

و اما عنصر دوم در این سیاست فرهنگی یعنی درهم آمیختگی فرهنگ و هویت ملی که همان دولت است، نقش آن تهی کردن فرهنگ از غنا و تنوع است و فرهنگ را به صورت اخلاقی که به شکل صوری و صنعتی توسعه اقتصادی را کامل می‌کند، درمی‌آورد. بدین سان فرهنگ در مقام گونه‌ای همسانیِ سخته و جاودانه و ثابت میان هستی اجتماعی و تاریخ آن آشکار می‌شود و در مقام شکوفایی روحانی و شکل‌گیری مستمر با زمینه‌های نو، زیر پوسته اثبات دوباره خود - که در پی شیوه فروپاشی فرهنگ و هویت ملی شکلی آئینی به خود می‌گیرد - پنهان می‌شود. فرهنگی که از آن آفرینش و فیضان نخواهند، رو به نابودی می‌رود و نمی‌تواند خود را نو سازد.

بر این روی این سیاست خود به حالت رکود اجتماعی و سیاسی دامن می‌زند و به جای آنکه راه حلی برای مسأله هویت فراییش بنهد، آن را مشکل‌تر و پیچیده‌تر می‌کند.

تأمین فرایند تغییر و در همان هنگام به یاری هویت محفوظ ماندن یعنی پیوستگی و دوام هستی اجتماعی، کارکرد اساسی هر فرهنگ زنده است. فرهنگ عنصر توازنی است که اولویت‌ها و آرمانهای تغییر را با سازگار کردن آن با خواش بیشینه مردم تعیین می‌کند و غیاب فرهنگ هر تغییری را به گسست تبدیل می‌کند و هر همسانی را به با خود بیگانگی ترجمه می‌کند.^۷ و همانطور که جامعه بی‌یکدستی و بی‌دوش گرفتن مسئولیت‌های خود نمی‌تواند یکپارچگی و اراده مشترک و دوام کنش جمعی خود را پاس بدارد، هم‌چنین اگر نتواند تحول یابد و با زمینه‌های نوین تاریخی، همپا و سازگار پیش رود، نمی‌تواند هویت خود را حفظ کند. واپس روی اجتماعی که سرانجام ناگزیر جمود فرهنگی است معنایی جز مرگ فرهنگ و از هم گسستگی جامعه مدنی ندارد. این پیش شرط تکوین ساختاری از طوائف بسته‌ای است که جوامع رو به نابودی و تمدن‌های رو به انحطاط را تمایز می‌بخشد. بر این روی می‌بایست سیاست دیگری پیش کشید که بی‌آنکه اهمیت



بنیادین توسعه‌ شتابنده اقتصادی را فرو کاهد به خودی خود فرهنگ را آرمان و بل «حقی» می‌گرداند که همه اعضای جامعه را نه تنها آزادانه به معرفت و فعالیت‌های گوناگون فرهنگی راه می‌دهد بلکه ساختار مناسب و برابری را نیز تأمین می‌کند. این سیاست نوین نمی‌تواند بر پایه اصل نامقبول اقتصادی و یا کاهش ارزش اشکال بیانی توده که سنتی خوانده می‌شوند به سود اشکال مدرنی که نخبگان کشورهای پیشرفته بدان تعلق دارند و نیز بر پایه محدود کردن فعالیت فرهنگی به فعالیت ذهنی مترقی و عقلانی و ناب که در فرهنگ مکتوب جلوه می‌کند بنا کرد.

از سوی دیگر باید توسعه را بیش از آنکه ثمره یگانه‌گزینشی سیاسی یا اقتصادی یا فرهنگی ببینیم باید نتیجه سیر منسجم و متوازی که همه منابع مادی و روحانی اجتماعی به یک سان در آن رشد می‌کنند ببینیم. بنابراین موانع پیشرفت جوامع جهان سوم جز به خود سیاست‌های توسعه‌گرا باز نمی‌گردد، به عدم انسجام و تناقض آمیزی و عدم خلاقیت آن. این چیزی است که به تعارض میان آزادی و عدالت، مدرنیته و میراث، مرکزیت و استقلال و جمع و فرد و ... می‌انجامد. و موجب می‌شود بازنگری در سیاست‌های فرهنگی در گرو بررسی فراگیر دوباره انگاره‌های حاکم بر توسعه بماند؛ بازنگری‌ای که آغازگاه این سیاست‌ها را می‌سازد. امروزه سخن گفتن از توسعه بی‌طرح مسأله توزیع درآمد ملی و گسترش پیشرفت اجتماعی بر همه طبقه‌ها یا منطقه‌ها یا گروه‌های حرفه‌ای - یعنی بی‌سخن گفتن از برابری در پیشرفت - ناممکن است. دموکراتیک ساختن فرهنگ که چیزی جز مسئولیت‌پذیری مشترک جامعه نیست شرط ضروری و ناگزیر هر گستره و زمینه توسعه‌ای است.

این امر درست به نظر می‌آید به ویژه که کوچک‌انگاری ارزش‌های فرهنگ توده بیشتر اوقات، هم چون دلیلی بر سیاست استبدادی و دموکراسی ستیز است و به واقع انگاره هویت این تباین فرهنگی را نادیده می‌گیرد و وامی‌نهد.

بی‌گمان امروزه بیش از هر هنگام دیگر، کسی تردید نمی‌کند که نمونه تمدن صنعتی (و نه فرهنگی) غرب‌گیری جهانی دارد. چرا که به رغم اعتراض‌های ایدئولوژیک یا دینی این الگو در گسترش و افزایش است و این اعتراض‌ها بیش از آنکه معطوف به آرمانهای این تمدن باشند به روش‌ها و ابزارهای رسیدن به آن نظر دارند. گرایش فزاینده توده‌های مردمی به پیشرفت - به معنایی که تمدنی کنونی اراده می‌کند - هر دم ژرف‌تر می‌شود تا آنجا که گاه خیال‌آمیز می‌گردد. تصور الگویی دیگر برای زندگی اکنون ناممکن شده است. در حالی که هریک از کشورهای





پیشرفته دیگر چندان به این تمدن اعتماد ندارند. رشد هول‌انگیز ابزار اطلاعات و ارتباطات که گسترش جهانی دارد در بُن این بی‌اعتمادی راه یافته است. از این است که همپای این گرایش احساس درماندگی و خستگی نیز نیرو می‌گیرد.

رشد همیشگی الگوی مصرف غربی دردی از کشورهای فقیر درمان نمی‌کند. همیشه جهش‌هایی هست مانند انفجار اطلاعات که هر راه حل آسانی را اگر نه محال که مورد تردید قرار می‌دهد. به واقع دره‌ای که جوامع وابسته را از جوامع غربی می‌گسلد بیش از آن چیزی است که در نیمه سده هفدهم یا نوزدهم بوده است.

بنابراین به جای این سیاستی که در اصل، پاسخ‌گوی خواست نخبه‌ای پیشرو در سازگاری با نظریه غربی آنهاست و با شعار هویت درآمیخته است، باید به دنبال تعیین اهدافی شدنی و دست‌یابین بود.

از این نظر، تعارضی که گاه میان فرهنگ پیشرفت‌گرا و فرهنگ محافظه‌کار دیده می‌شود معنا نخواهد داشت؛ این تعارضی است که قرائت ویژه سیاست مداران حرفه‌ای را از سیاست فرهنگی بر آفتاب می‌افکند. این قرائت فرهنگ و ایدئولوژی و سیاست را یک سان می‌بیند و به واقع هدف آن کاربرد مصلحتی فرهنگ و نه فرهیخته کردن توده است. این رهیافت نمی‌تواند به طور جدی زمینه فروپاشی و ویرانی هویت فرهنگی را از میان ببرد. از سوی دیگر حکومت‌های اندکی هستند که می‌کوشند رشد خود را از راه جدی گرفتن آموزش زبان و پیش‌نهاد راه حلی برای مسأله مهم بی‌سوادی مجال دهند. این دیدگاه تنها پوششی بر پیروی از سیاست نخبه‌گرایی است که به ویژه می‌خواهد رکن و تضمین‌کننده رشدی متفاوت باشد. بل این رهیافت نو با یاری شعارهای مردم‌باورانه است که در کار ویران‌سازی مضاعف ساختار فرهنگی و بازنمود و بیان مردمی و جمعی و محلی فرهنگی می‌کوشد.

چه بسا این سیاست با توسعه پاره‌ای از گفتارهای مردمی به شکل فولکلور همراه شود و آن را درون منطق ویژه ملامت‌گر خود بگنجانند در حالی که این فرهنگ در بنیاد، شکلی از زندگی و ارتباط بوده است.

هم چنین نسبت به کسی که با گونه‌ای احیاگری فرهنگ کهن، با فرهنگ غرب آیین نخبگان اجتماعی می‌ستیزد و به وجود دو فرهنگ هم‌کنار با دو ساخت متفاوت ارزشی که به شکل متوازی رشد می‌کند باور دارد. این انگاره به واقع از اندیشه پاك ابتدایی الهام می‌گیرد و ارزش برخوردار با

مدرنیته و فراخوانی آن به پیشرفت تکنولوژیک را دست کم می‌گیرد. در حقیقت پذیرش این سیاست به معنای ایجاد نهادهایی برای گسست میان دو جهان متناقض است با این باور برآمده از آن که بیشتر توده‌های مردم در جایگاه پست و منحطی قرار دارند.

همه اینها گستره دشواری مسأله سیاست‌گذاری فرهنگی را اثبات می‌کنند. سیاست‌گذاری ای که - اگر نه به ضرورت - که همواره با دستگاه مورد استفاده نخبگان غرب آیین، انجام می‌گیرد.

ناگزیر باید تأکید کنیم که خطر منع قدرت فرهنگی به میزان تمایز کشورهای رو به توسعه با گونه ای بی‌ثباتی همیشگی - که رقابت اجتماعی را نامحدود و بی‌قاعده می‌سازد - افزایش می‌یابد. در چنین بستری چگونه می‌توان میان سیاستی که تنها از رقابت اجتماعی سرچشمه می‌گیرد و سیاستی که در پی پاسخ به نیاز رهایی و گشودگی روحانی و فکری جامعه است، تمایز نهاد؟ درست است که ساختار پیشین ارزش‌ها نسبت به نخبه اجتماعی و بخش بزرگی از طبقه‌های میانه، دیگر چنان نظام مرجع عمل نمی‌کند ولی نمونه و الگوی ارزش‌های مدرن نیز برای طبقه‌های فقیر که بیشینه جمعیت را می‌سازند دشوار و درشت می‌آید. چیزی که این امر را شدت می‌بخشد اینست که نردبان ارزش‌های مدرن در حقیقت از سیاست‌های اقتصادی مایه می‌گیرد و بیشتر غیر مردمی و تحمل آن گران است.

این وضعیت خلأیی را پدید می‌آورد چرا که سلطه دولت مانع آزادی عملی مردم می‌شود و فقر فرهنگی توده نیز ثمره ای جز سلطه دولت و فروپاشی جامعه مدنی ندارد. افزون بر این، تمایز الگوی فرهنگی نو با الگو پیشین در این ویژگی است که در چارچوب‌های تولید و مصرف قائم بر فرهنگ - کالا است^۸ و نیز سرشت فردانی او که هرچه بیشتر می‌رود و بیشتر رشد می‌کند، دشوارتر می‌گردد. در حالی که الگوی کهن ناتوانی خود را در رشد و توسعه، زیر حجاب ویژگی‌های فرهنگی که مشارکت جمعی نامتمرکز و بی‌هزینه از آن جمله بود می‌پوشاند و به همین خاطر می‌توانست برای همه اعضای جامعه امکان آزاد دستیابی به معارف را پدید آورد.

پیش فرض مشارکت و بیش از آن، سهم داشتن در فرهنگ عصری، سطحی از توان و قدرت خریدی است که تراکم مادی و معنوی معینی را مفروض می‌گیرند. بنابراین به ضرورت، مشارکت فرهنگی، صفتی طبقاتی است. در غیاب امکانات مادی که دستیابی به سالن‌های سینما



و تئاتر و ابزارهای سمعی و بصری و کلوب‌های ویژه را مجال می‌دهند، فرهنگ عصری در رشد خود حامل امکانات پر دامنه خلقِ نخبه‌های بی‌ریشه می‌گردد. در بیشتر کشورهای رو به توسعه تنها جاهای پر کردن اوقات فراغت، خیابان‌ها و ویتترین‌ها و اعلان‌های تبلیغاتی هستند. مردم تنها به ویتترین‌ها خیره شده‌اند و احساس در ماندگی و بی‌بهره‌گی خود را تجسم می‌بخشند.

هزینه‌هایی که بودجه برای گستره فرهنگ در نظر می‌گیرد و در بیشتر کشورهای رو به توسعه منظم‌اً افزایش می‌یابد، به جای یاری کردن به تحقق تکاملی بهتر، سطح «مصرف» فرهنگ را بالا می‌برد و شکوفا می‌کند همچنانکه طبقه ثروتمندتر جامعه همه انواع و ابزار فرهنگی را که در این صورت مایه نفوذ و نماد قدرت می‌گردد به دست می‌گیرد و دیگر طبقات اجتماع در پیشرفت فکری یا مادی سراپا بی‌بهره می‌گردند.

به این ترتیب در همه این کشورها یا بیشتر آنها از تلویزیون سیاه و سفید به تلویزیون رنگی و از اعیاد دینی به جشن‌های سیاسی و یا فردی و از ایام نماز و استراحت به فرصت‌های بزرگی که در بیرون صرف می‌شود، منتقل می‌شوند؛ پیش از آنکه بخش بزرگی از روستاها برق داشته باشند و بیشتر این توده‌ها فرصت رها شدن از بی‌سوادی را پیدا کنند و یا بتوانند معنای تعطیلی را بفهمند. فروگاهش ارزش اشکال فرهنگ سنتی و عامیانه با ابزار تبلیغات رسمی جز به تسریع این روند برگشت ناپذیر نمی‌انجامد.

با چشم‌پوشی از هر ارزش‌داوری دیده می‌شود که تعمیم نمونه فرهنگی مدرن به همان اندازه که به اشکال غربی سازگار با سطح بالای رشد و تولید اجتماعی تعلق دارد، امکان ندارد جز با تعمیق و مبنا و ریشه یافتن نخبه‌گان بی‌ریشه تحقق یابد.

رشد متکامل فرهنگی برای ثمردهی به ضرورت، مقتضی افزایش بودجه تهیه تجهیزات عمومی و یارانه‌های گزاف برای پروژه‌های مستقل در روستاهای فقیر و تلاشی مضاعف برای رشد ابزار ارتباط و فرهنگ مشترک است، و خلاصه مقتضی «رهایی» «فراورده‌های» فرهنگی از تبعیت بازار است. چه بسا این به رهایش فرهنگی مجال می‌دهد. در این صورت هیچ چیز که مانع ابتکار اشکال نوی برای ارتباط مردمی که در تولید و فراگیری آسانتر باشد، نیست و ابزار ارتباطات و تبلیغات مدرن - اگر از زاویه دیگر و برای اهداف دیگر به کار گرفته شوند - می‌توانند سرچشمه ویژه بیان و تبادل و مشارکت در زندگی فکری امت باشند.



۵. در فراسوی میراث باوری و مدرن باوری

ارزشهای فرهنگی، نو یا کهنه جز با فراگذشتن از مفهوم رسیدگی و روزی‌رسانی که سیاست تعیین و تحمیل می‌کند نمی‌توانند نیروی آزادی‌بخش گردند. سیاست‌گذاری نوین فرهنگی مقتضی تغییراتی در سطح دیدگاه و سطح تنظیم عملی است. این سان است که می‌توان اهداف نوری را تعیین کرد و به کاربرد بهتر ابزارها و گستره‌ها و بهره‌گیری‌ها پناه برد. در این باره ضروری می‌نماید که کوشش‌های خود را برای رسیدن به چهار هدف معین به کار گیریم:

۱. ستیز با ویران‌سازی هویت که سرانجام غرب‌آیینی خزنده و تدریجی است به میانجی‌بها دادن به فرهنگ ملی و تحول و تکامل میراث و شیوه‌های بیان و ارتباط موجود و محلی.

۲. منع انحصار ابزار تبلیغات و ارتباطات از سوی نخبۀ اجتماعی‌ای که آن را می‌آفریند، با تاکید بر مدرن‌گری و پیشگیری از خطر فروبستگی فرهنگ‌ها، چرا که برای گسستگی مدرن و سنتی از هم، کافی است که این دو در کنار هم زندگی کنند ولی پشت به هم و خاموش و قفل‌خورده.

۳. کمال‌دهی به سطح تولید و مصرف کالا و فراورده‌های فرهنگی و نیز سطح الگوهای توسعه و زندگی. این تکامل در حقیقت شرط بنیادین هر استقلال فرهنگی در برابر فرهنگ مسلط است.

۴. کوشش در حدّ ممکن برای حفظ استقلال گسترۀ فرهنگی نه تنها در برابر دولت که بیشتر می‌کوشد عقیده‌ای ویژه را به آن تحمیل کند بل هم چنین در برابر پدیده‌ی ویژه سیاست، چرا که عرصۀ فرهنگ تا آن اندازه فعال است که بدان آزادی داده شود.

جای تاکید دارد که این اهداف با یکدیگر پیوند دارند. به همین خاطر است که تمرکز ابزار فرهنگی در دست نخبگان اجتماعی هر اس پیدایش دو فرهنگ متناقض و در پی آن پیدایش گسست میان دو جهان جداگانه ناباور به هم را می‌آفریند. مدرن‌گری فرهنگی - در حالت تفاوت ژرف





اجتماعی‌ای که جوامع رو به توسعه با آن زندگی می‌کنند. بذر انحصار را که بر پایه تعمیق ویژگی‌های بیگانه و تجاری فرآورده‌های فرهنگی است، در خود نهان دارد.

چندان دشوار نیست دیدن اینکه فقر فضای فرهنگی همواره با غنای بی‌کران کانون طبقه‌های بالا و بهره‌مندی آنها از تجهیزات فرهنگی همراه است؛ از سالن‌های اکران گرفته تا مجموعه کانون‌های فنی‌ای که متأسفانه گروه‌ها و کانون‌های فرهنگی بدان نیازمندند.

بدست آوردن این فرآورده‌ها با چشم‌پوشی از دشواری و زحمت بسیار آن برای جامعه نخبگان، جهان سوم را به کانون‌های تمدن غربی وابسته می‌کند به گونه‌ای که روابط میان این نخبگان و دیگر مردم به تدریج به خواست مهار نشدنی هجرت درونی و گوشه‌گیری ارادی محدود می‌شود. در این هنگام فرهنگ - که گستره‌ای ویژه برای تکامل اجتماعی و ارتباط و فهم دوسویه است - به ابزار دوگانگی و رویارویی تبدیل می‌شود و احساس درماندگی در برخی و احساس بی‌ریشه‌گی در برخی دیگر پیدایش می‌شود. نباید میان گسست فرهنگی ملموس ما و دو فرهنگ که دو سویه، یکدیگر را غنا می‌بخشند، در آمیختن. در حالتی که اکنون وصف آن رفت میان الگوهای فرهنگی مکالمه و ارتباط نیست در حالی که آنچه به آنها رشد معکوس می‌دهد رشد گروه‌هایی است که به گونه‌ی جدا از هم زندگی می‌کنند. در این حالت بهتر است درباره‌ی از هم گسستگی کنونی فضای فرهنگی سخن بگویم چرا که فرهنگ نخبه هرچه بیشتر و بیشتر پیرو بیرون‌مرزهاست در حالی که فرهنگ عمومی در جمود و اختناق جان می‌دهد. گسستگی‌ای که از آن سخن می‌گویم نتیجه‌ی وارد ساختن فرهنگ مدرن است که به فرهنگ نخبه‌ای که سازنده‌ی قدرت و تمایز نوین اجتماعی است بدل شده است.

این دریافت باید ما را یاری کند تا از تنگنای هویت که به چشم پیروی از سنت‌ها دیده می‌شود و تنگنای مدرنیته که به مثابه‌ی جاگیری ارزش‌های غربی و فراگیری اندیشه‌ها و تکنولوژی مدرن‌تر انگاشته می‌شود، بدر آئیم. غرب‌آینی هیچ رابطه‌ای با ارزش‌های انسانی جهانی ندارد چه رسد به آنکه این ارزش‌ها دگرگونی ناپذیر باشند.

غرب‌آینی به خودی خود سازنده‌ی ارزشی است که بر پایه‌ی کوچک‌انگاری فرهنگ‌های دیگر و بازنمایی فرهنگ مسلط ایستاده است.

در واقع اندیشه‌ی دامن‌گستری که به توسعه‌ی شتابناک باز تولید الگوی غربی اقتصاد و فرهنگ باور دارد به ضرورت سرنوشت ملت را در دست‌ان نخبگان اجتماعی قرار می‌دهد و جامعه را به دولت

تبدیل می کند.

به عکس دولت باید به جای تحمیل ارزش ها، شبکه ارتباطات و پرورش فکری را توسعه دهد و همه شیوه های بیانی را رواج دهد و سطح تفاهم را میان گروه های موجود چه قومی چه دینی، چه سکولار چه سنتی چه مدرن تعالی بخشد.

ناگزیر باید گفت تمایز میان ایدئولوژی (که در گستره فکری به معنای همسانی است) و فرهنگ به مثابه تحقق تاریخی یعنی به منزله بازنمود و تعبیر فکری و بن مایه قاعده هر سیاست فرهنگی ای است که نمی کوشد جامعه را برده و ارانه فرمان پذیر کند بل تلاش می کند آن را آزاد سازد. این سیاست باید در نابودی هر تمایز اجتماعی و اقتصادی و سیاسی همت کند و غرب زدگی را با آفرینش فزاینده ارزشهایی که به زندگی انسانی معنا و هدف می دهند جایگزین سازد. باید توسعه اقتصادی خود را در خدمت آرمان همبستگی و آزادی و برابری که خواست همه ملت هاست قرار دهد. این سیاست نمی تواند با فروکاهش ارزشهای کهن که یگانگی و پیوستگی هستی اجتماعی را تضمین می کنند و نه با بی بها کردن مدرنیته که در حل مشکلات اجتماعی ما ناگزیر از آن هستیم به هدف خود دست یابد.

از اینجاست که رویکرد جدیدی به وجود می آید و خود را تحمیل می کند. هدف توسعه، افزایش تولید یا بهینه ساختن محصولات و انباشت ابزارها یا سرمایه سازی نیست بل هدف آن آزادسازی انسان است. از اکنون به بعد نباید بودجه تنها صرف چارچوب هایی که توسعه اقتصادی می طلبد، شود. دستیابی به این اهداف پیشاپیش اصلاح ساختارهای فرهنگ و آموزش را مفروض می گیرد. باید توانایی و آمادگی مردم و تنوع فعالیت های فرهنگی و سازگاری آن با نسل های گوناگون و با نیازهای گوناگون طبقات و گروه های اجتماعی و حرفه ای مضاعف گردد. یعنی فرهنگی برابر، که خود قاعده دموکراسی و توسعه است، بنا شود. از این دیدگاه فرهنگ می تواند زمینه متکامل انسجام روابط اجتماعی را بیافریند و استقلال خود را در خدمت تکامل ملی و همسانی جمعی که تنها تعلق یخ زده به گذشته نیست، بنهد.

با این همه رشد هول انگیز ابزار جهان گستر تبلیغات برای ملت هایی که پیشتر در حاشیه قرار گرفته اند هیچ فرصتی برای ایستادگی در برابر انفجار نمادها و تصویرها و اندیشه ها و ارزش های عصری یا غربی نمی گذارند. همین سبب فروگسستگی فرهنگ های محلی و فروپاشی فرهنگ های ملی و نابودی ارزش های ویژه فرهنگ های سنتی می شود. و گسترش فزاینده ابزار



دیداری-شنیداری و نوارهای ضبط-دیسک و هم چنین تولید فزاینده فرآورده های مصرف فرهنگی یا فنی، ابزار فعال تر قوت یابی تفوق «ثروتمندان» در کشورهای فقیر می گردد.

تاکید می کنیم که امروزه تمنا و تصور بازگشت از راه پیشرفتی که ابزار کنونی ارتباطات می سازند نمی تواند در ضمیر کسی جوانه زند. ولی این خود مثبت و مقتضی تلاش برای حفظ فرهنگ ها و نگهداری آنها در کشورهای وابسته است.

جای تاکید دارد که ملت هایی که نتوانسته اند فرهنگ های ملی خود را همپای تکنولوژی مدرن در ارتباطات و شیوه بیانی دگرگون کنند باید نگران ویرانی فرهنگ و از هم گسستگی دم به دم آن باشند. رقابت میان الگوهای فرهنگی در سطح ارزشها و تولید و تنظیم به همان فشردگی و نیرومندی رقابت موجود میان الگوهای گوناگون اقتصادی است. بنابراین فرهنگ های ملی در کشورهای وابسته باید-برای دفاع از خود در برابر گسترش فرهنگ غربی که از میان شرکت های چند ملیتی سر برمی آورد و کالاها و فرآورده های مصرفی و تفریحی را همه جاگیر می کند- درون خود ارزشهای آزادی و گشودگی و مکالمه و عدالت را شکوفان و بالان کنند. چرا که این ارزشها هستند که فرهنگی را جذاب تر از دیگر فرهنگ ها می کنند. در عوض رشد این فرهنگ های پیرو و وابسته در بُعد نخبه گرایانه و سرکوب گرایانه آن، کارکرد بنیادین هر فرهنگ زنده را از آن می گیرد؛ کارکرد و نقش ارتباط و همبستگی اجتماعی و برابری و آزادی. واپس نشینی فرهنگ های کنونی ملی در کشورهای رو به توسعه در برابر فرهنگ جهانی ابزار تبلیغات دولتی از این حقیقت سرچشمه می گیرد که این فرهنگ ها به گونه ای فرایش نهاده می شوند که به تدریج ایده آل های قانع کننده نسل نوین را فرو می کاهند. هم چنین لیبرالیسم را که ایده آل بر ساخته فرهنگ غربی است با اشکال گوناگون محرمات و بندگی ها جایگزین می کند و به جای دموکراسی، اگرچه صوری است، سلطه انحصاری حزب سیاسی یا ایدئولوژی را می نشاند و به جای احترام به فرد و حقوق بشر، شخصیت پرستی و مجازات جمعی شهروندان را پیش می کشد و بیشتر با حربه تمایز اجتماعی یا قومی یا ایدئولوژیک یا سیاسی بر اندشه سکولار و عقلانی می تازد.

به همین روی است که نخبگان حاکم در جهان سوم هنگامی که فرهنگ زنده را حاصل تراکم معارف عینی و دانش می انگارند خطا می کنند. دانش، ساختار اجتماعی جایگاه ها و دیدگاه هاست نه حقائق مطلق و مجرد. غالباً هنگامی که دانش از جامعه ای به جامعه دیگری که آن را پدید نیاورده، هجرت می کند، تأثیر معکوس می نهد و خود موضوعی می گردد که طبق الگوی



جامعه پذیرنده باید ساخته یا ویران شود. این مسأله خود سرچشمه دیگری برای وابستگی و غرب آیینی است. این همان ساختار فرهنگی حاکم در کشورهای وابسته است که باید دگرگون شود. مدرن باوری و میراث باوری چیزی جز دو رکن از ارکان این نظام اجتماعی قائم بر تفاوت و نابرابری نیستند.

پی نوشتها:

1. (Réflexion sur l'évolution de la motion culture et des Concepts liés au éveloppement Cultural...)

UNESCO CC/80 Réf.1. 1980. Document prépare Par CI. Febrizio.4.

۲. دغدغه جامعه ای که قوم شناسان را پدید آورد این بود که اثبات کند این نوع (فرهنگی) به غیریتی برمی گردد که نخست انسان «متوحش» یا «بدوی» را از انسان «متمدن» یا «امروزی» جدا می کند. برترین قوم شناسان - که اندکی ناخرسند از نقش واگذار شده به خود بودند و این نقش آنها را وامی داشت تا باور یابند دو نوع از انسانیت نمی تواند وجود داشته باشد - در برابر امکان گزینش میان باور به وجود بیش از دو نوع انسانیت و باور به وجود نوع واحد، ایستاده بودند.

Dan Sperber. he structura lisme en anthropologie "Qu'est-ce que lle structuralism?" Paris. 1968. p.232.

۳. در کشورهای جهان سوم، سیاست های دلبخواهی و مستبدانه در گستره اقتصادی و در گستره دولت هر چه بیشتر و بیشتر به نام هویت توجیه و صورت بندی می شود. آزادی ای که چونان ارزشی غربی به چشم می آید در این کشورها کنار نهاده می شود و عوامل فقری که ملت ها بدان گرفتارند نادیده گرفته می شوند.

۴. عبدالله عروی باور دارد همه گرایش های اندیشه عربی معاصر از سرچشمه های غربی وام و الهام می گیرند. بی آنکه بخواهیم این امر را ژرفکاو کنیم می توان گفت امروزه ترجمه کتاب های غربی و اقتباس از آنها در سطح ادبی و علمی، منبع اساسی آفرینش در کشورهای وابسته و پیرو [کشورهای غیر غربی] است.

L'ideologie arabe contemporarine. Paris. 1976. نگا.





۵. این چنین است که در بیشتر کشورهای عربی دیگر عیدهای عمومی دینی یا محلی و رقص های روستایی وجود ندارد و دیگر حکایت هایی مانند حکایات هزار و یک شب که نیاکان برای کودکان روایت می کرده اند به گوش نمی خورد. ترانه هایی که رادیو پخش می کند بر ترانه های عامیانه مانند «الموال و العتابا» در مشرق [الموال گونه ای شعر است که به آواز خوانده می شود و در آخر هر نوایی از آن «یا موالیا» گفته می شود. العتابا نیز به گونه ای شعر عامیانه گفته می شود] و ترانه های «مردمی» در مغرب غلبه یافته اند. همچنین گردهم آیی های عمومی که همواره با تظاهرهای فرهنگی سازگار بود از میان رفته اند و رسانه های گروهی مدرن هر چه بیشتر بسنده کردن به زندگی درونی در خانه را مجال می دهند و ترغیب می کنند. «نقّالان» نیز که می دانستند شنوندگان خود را چگونه بخندانند یا بگریانند و قصه های عامیانه مانند «عنتر» یا «بنی هلال» را برای آنها روایت می کردند به همین سرنوشت دچار آمده اند. نمایش هجایی و کمدی عامیانه «کاراکوز» نیز همین حال و روز را دارد. به جای این آشکال فرهنگی، فضای تنش و ناآرامی که ویژه کلان شهرهای بی اصالت و بی سرنوشت است جایگزین شده است. رسانه های تبلیغاتی وابسته به دولت هستند که این جایگزینی را صورت داده اند.

۶. مطبوعات محلی و جهانی پس از رویدادهای اخیر ایران [پیدایش انقلاب اسلامی] کوشش بسیاری به کار می گیرند تا آنچه رشد و گسترش اسلام توان مند در نگهداری تکامل جامعه نامیده می شود را تفسیر کنند. حتی میشل فوکو از انقلاب روحانی که الگوهای غربی را نمی می کند سخن گفته است. اکنون مساله به نفی حقیقی گونه خاصی از مدرن گری اجتماعی و فرهنگی تعلق دارد که مردم را از تاریخ و محیط خود بیگانه می سازد، بی آنکه آن ها را مجال دهد تا در تاریخ نوی جای گیرند و انسانیت خود را تحقق بخشند.

۷. هنگامی که هویت فرهنگی بیشتر مردم نابود و ویران شد، با خود بیگانگی مانع ناکام کننده ای در برابر نخبگان کشورهای وابسته ایجاد می کند. ادیس شرایبی نوشته است: «انگار کن زنگی ای هموار سفید باشد ولی به خاطر فروگذاری یا بدسرشتی سرنوشت بینی اش سیاه مانده باشد. من کت و شلوار می پوشیدم و جفتی جوراب به پا می کردم با پیراهنی و کمربندی بر میان و دستمالی در جیب. فخر فروش بودم. مانند اروپایی کوچولویی بودم ولی هنگامی که در میان دوستان می نشستم احساس مضحک بودن می کردم و حالا هم مضحک هستم».

Le passé simple. Paris 1954.

۸. برای نمونه نگاه. Le homme uni-dimensionnel Paris 1968.